



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

عاشقم، از عاشقان نگریختم
وز مصاف ای پهلوان، نگریختم

حمله بردم سوی شیران همچو شیر
همچو روبه از میان نگریختم

قصد بام آسمان می‌داشتم
از میان نردبان نگریختم

چونکه من دارو بدم هر درد را
از صداع^(۱) این و آن نگریختم

هیچ دیدی دارو کز دردی گریخت؟
داروم من، همچنان نگریختم

پیرو پیغامبران بودم به جان
من ز تهدید خسان نگریختم

زنده کوشم در شکار زندگی
زنده باشم، چون ز جان نگریختم

چشم تیراندازش آنکه یافتم
که ز تیر خرکمان^(۲) نگریختم

زخم تیغ و تیر من منصور شد
چونکه از زخم سنان^(۳) نگریختم

بحر قندم، از ترش باکیم نیست
سودمندم، از زیان نگریختم

شمس تیریزی چو آمد آشکار
ز آشکارا و نهان نگریختم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

عاشقم، از عاشقان نگریختم
وز مَصافِ ای پهلوان، نگریختم

حمله بردم سوی شیران همچو شیر
همچو روبه از میان نگریختم

قصدِ بامِ آسمان می‌داشتم
از میانِ نردبان نگریختم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۰۴

عاقبت از عاشقان بگریختی
وز مَصافِ (۴) ای پهلوان، بگریختی

سوی شیران حمله بردی همچو شیر
همچو روبه از میان بگریختی

قصدِ بامِ آسمان می‌داشتی
از میانِ نردبان بگریختی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

عاشقم، از عاشقان نگریختم
وز مَصافِ ای پهلوان، نگریختم

حمله بردم سوی شیران همچو شیر
همچو روبه از میان نگریختم

قصدِ بامِ آسمان می‌داشتم
از میانِ نردبان نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷

او فضولی بوده است از انقباض
کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۲۳

عاشق شده‌ای ای دل، سودات مبارک باد
از جا و مکان رستی، آنجات مبارک باد

از هر دو جهان بگذر، تنها زن و تنها خور
تا مُلک و مُلک گویند: تنهات مبارک باد

ای پیشرو مردی، امروز تو برخورداری
ای زاهد فردایی^(۵)، فردات مبارک باد

(۵) فردایی: منتظر فردای قیامت، منتظر آینده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

ای مرغ آسمانی، آمد گه پریدن
وی آهوی معانی، آمد گه چریدن

ای عاشق جریده^(۶)، بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده، بنگر در آفریدن

(۶) جریده: یگانه، تنها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴

همه خلق در گشاگش، تو خراب و مست و دلخوش
همه را نظاره می‌کن، هله از کنار بامی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۷

غازی^(۷) به دست پور^(۸) خود شمشیر چوبین می‌دهد
تا او در آن اُستا^(۹) شود، شمشیر گیرد در غزا^(۱۰)

عشقی که بر انسان بُود، شمشیر چوبین آن بود
آن عشق با رحمان شود، چون آخر آید ابتلا^(۱۱)

عشق زلیخا ابتدا، بر یوسف آمد سالها
شد آخر آن عشق خدا، می کرد بر یوسف قفا^(۱۲ و ۱۳)

(۷) غازی: جنگجو
(۸) پور: پسر
(۹) اُستا: استاد
(۱۰) غزا: جنگ
(۱۱) ابتلا: امتحان، بیماری
(۱۲) قفا: پشت
(۱۳) قفا کردن: پشت کردن، روی گردانیدن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲

درنگر در شرح^(۱۴) دل در اندرون
تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُونَ

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱

«و فِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.»

«آیات حق در درون شماست آیا نمی بینید؟»

(۱۴) شرح: باز کردن

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری، فرستد گوشمال^(۱۵)
تا ز نقصان^(۱۶) واروی^(۱۷) سوی کمال

(۱۵) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
(۱۶) نقصان: کمی، کاستی
(۱۷) وارفتن: برگشتن، بازگشتن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴

رحمتی، بی علتی بی خدمتی
آید از دریا مبارک ساعتی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر
بر یکی رحمت فرو ما ای پسر

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۷

اصلشان بد بود آن اهل سبا
می‌میدندی^(۱۸) ز اسبابِ لقا^(۱۹)

(۱۸) می‌میدندی: ابراز انزجار می‌کردند؛ دوری می‌کردند، فرار می‌کردند.
(۱۹) اسبابِ لقا: چیزها و یا کسانی که سبب دیدار خدا می‌شوند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ز ره‌ای گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۰

لیک طبع^(۲۰) از اصل^(۲۱) رنج و غصه‌ها بر رسته است^(۲۲)
در پی رنج و بلاها، عاشق بی‌طایل^(۲۳ و ۲۴) است

(۲۰) طبع: من ذهنی
(۲۱) اصل: در اینجا یعنی ریشه
(۲۲) بر رسته است: روییده است.
(۲۳) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود
(۲۴) بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳

نردبان خلق، این ما و منی‌ست
عاقبت زین نردبان افتادنی‌ست

هر که بالاتر رود، ابله‌تر است
کاستخوان او بتر خواهد شکست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷

خلق رنجورِ دق (۲۵) و بیچاره‌اند
وز خداع (۲۶) دیو، سیلی باره‌اند (۲۷)

(۲۵) دق: نوعی بیماری روانی

(۲۶) خداع: حيله‌گری

(۲۷) سیلی باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در اینجا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض (۲۸) دیدی چاره آن قبض کن
زانکه سرها جمله می‌روید ز بُن (۲۹)

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب (۳۰) ده

(۲۸) قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

(۲۹) بُن: ریشه

(۳۰) اصحاب: یاران

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۳۶

رحمتی دان امتحان تلخ را
نقمتی (۳۱) دان مُلکِ مَرُو و بلخ را

(۳۱) نِقت: عذاب، عقوبت

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۰۲

پیش این خورشید کاو بس روشنی است
در حقیقت هر دلیلی رهنمی است

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۸۹

با حضور آفتاب باکمال
رهنمایی جستن از شمع و ذُبال (۳۲)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۹۱

بی‌گمان ترک ادب باشد ز ما
کفرِ نعمت باشد و فعلِ هوا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۴۱

هرکجا تا بم ز مشکات (۳۳) دمی
حل شد آنجا مشکلاتِ عالمی

(۳۳) مشکات: چراغدان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷

ای لقای (۳۴) تو جواب هر سؤال
مشکل از تو حل شود بی قیل و قال

(۳۴) لقا: دیدارِ خداوند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰

عقده (۳۵) را بگشاده گیر ای منتهی (۳۶)
عقده‌ای سخت است بر کیسه‌تهی

در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر
عقده چندی دگر بگشاده گیر

عقده‌ای کآن بر گلوی ماست سخت
که بدانی که خسی (۳۷) یا نیکبخت

(۳۵) عقده: گره، منظور مسائل ذهنی است.

(۳۶) منتهی: به انتها رسیده

(۳۷) خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

رُوْكَه بِيْ يَسْمَعُ وَ بِيْ يُبْصِرُ (۳۸) تُوِي
سِرِ تُوِي، چِه جايِ صَاحِبِ سِرِ تُوِي

(۳۸) بِيْ يَسْمَعُ وَ بِيْ يُبْصِرُ: به وسیله من می شنود و به وسیله من می بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۶

پِس بَدِيْدِ او بِيْ حِجَابِ اسْرَارِ را
سِيْرِ رُوْحِ مَوْْمِنِ وَ كُفَّارِ را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲

خُوِيْشِ را تَسْلِيْمِ كُنْ بَرِ دَامِ مُزْدِ
وَ اَنگِه از خُودِ بِيْ زِ خُودِ چِيْزِيْ بَدُزْدِ

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هِيْچِ كُنْجِيْ بِيْ دَدِ (۳۹) وَ بِيْ دَامِ نِيْسْتِ
جِزْ بِهِ خَلُوْتِ گَاهِ حَقِّ، اَرَامِ نِيْسْتِ

كُنْجِ زَنْدَانِ جِهَانِ نَاكُزِيْرِ
نِيْسْتِ بِيْ پَاْمُزْدِ (۴۰) وَ بِيْ دَقُّ الْحَصِيْرِ (۴۱)

وَ اَللّٰهَ اَرِ سُوْرَاخِ مَوْشِيْ دَر رُوِيْ
مُبْتَلَايِ گَرِبِه چَنگَالِيْ شُوِيْ

(۳۹) دَد: حیوان درنده و وحشی

(۴۰) پَاْمُزْد: حَقُّ الْقَدَمِ، اُجْرَتِ قَاَصِدِ

(۴۱) دَقُّ الْحَصِيْرِ: پاگشا، نوعی مهمانی برای خانه نو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۵

خَاْدِعِ (۴۲) دَرْدَنْدِ دَرْمَانِ هَايِ زَاژِ (۴۳)
رَهْزَنْ اَنْدِ وَ زَرْسْتَانَانِ، رَسْمِ بَاژِ (۴۴)

(۴۲) خَاْدِع: فریبکار، نیرنگبان، فریبدهنده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

درگذر از فضل و از جلدی (۴۵) و فن
کار خدمت دارد و خُلقِ حَسَن

(۴۵) جلدی: چابکی، چالاکي

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

چونکه من دارو بدم هر درد را
از صداع این و آن نگرختم

هیچ دیدی دارو کز دردی گریخت؟
داروم من، همچنان نگرختم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری، فرستد گوشمال (۴۶)
تا ز نقصان (۴۷) واروی (۴۸) سوی کمال

(۴۶) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب

(۴۷) نقصان: کمی، کاستی

(۴۸) وارفتن: برگشتن، بازگشتن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۴

در حقیقت هر عدو (۴۹) داروی توست
کیمیا و نافع و دلجوی توست

که ازو اندر گریزی در خَلا (۵۰)
استعانت (۵۱) جویی از لطف خدا

(۴۹) عدو: دشمن

(۵۰) خَلا: خلوت، خلوتگاه

(۵۱) استعانت: یاری خواستن، یاری، کمک

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۷

هین ز مرهم (۵۲) سر مکش ای پشت‌ریش (۵۳)
و آن ز پرتو دان، مدان از اصل خویش

(۵۲) مرهم: دارو
(۵۳) پشت‌ریش: آن‌که پشتش زخم است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاج گرمناست بر فرق سرت
طوق (۵۴) اعطیناک اویز برت

قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰

«وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَ...»

«ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم و...»

قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱

«إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوثَرَ.»

«ما کوثر را به تو عطا کردیم.»

(۵۴) طوق: گردنبند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۰

بس جفا گویند شه را پیش ما
که برو، جف القلم، کم کن وفا

معنی جف القلم کی آن بود
که جفاها با وفا یکسان بود؟

بَلْ جَفَا رَا هَمْ جَفَا الْقَلَمُ
وَأَنْ وَفَا رَا هَمْ وَفَا جَفَا الْقَلَمُ

حدیث

«جَفَا الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ.»

«خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

پیرو پیغامبران بودم به جان
من ز تهدیدِ خسان نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۳۱۹

پیرو پیغامبرانی ره سپر
طعنه خلاقان همه بادی شمر

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

زنده کوشم در شکارِ زندگی
زنده باشم، چون ز جان نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۷

در زمانه صاحب دامی بود
همچو ما احمق که صید خود کند؟!

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹

آنکه ارزد صید را، عشق است و بس
لیک او کی گنجد اندر دام کس؟

تو مگر آیی و صید او شوی
دام بگذاری، به دام او روی

عشق می‌گوید به گویشم پست‌پست (۵۵)
صید بودن خوش‌تر از صیادی است

(۵۵) پست‌پست: آهسته‌آهسته

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۴

از حضور اولیا گر بسکلی (۵۶)
تو هلاکی، زآن‌که جزو بی‌کلی

(۵۶) بسکلی: از مصدر سکلیدن و گسلیدن به معنی جدا شدن، جدا شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۱۴

چون شوی دور از حضور اولیا
در حقیقت گشته‌یی دور از خدا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۱۶۶

یک بدست (۵۷) از جمع رفتن یک زمان
مکر شیطان باشد، این نیکو بدان

(۵۷) بدست: وجب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

چشم تیراندازش آنکه یافتم
که ز تیر خرکمان نگریختم

زخم تیغ و تیر من منصور شد
چونکه از زخم سنان نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

چون جفا آری، فرستد گوشمال (۵۸)
تا ز نقصان (۵۹) واروی (۶۰) سوی کمال

چون تو وردی (۶۱) ترک کردی در روش (۶۲)

بر تو قبضی آید از رنج و تبش (۶۳)

آن ادب کردن بُود یعنی: مکن
هیچ تحویلی (۶۴ و ۶۵) از آن عهد کهن

پیش از آن کاین قبض زنجیری شود

این که دلگیری ست، پاگیری شود

رنج معقوت شود محسوس و فاش

تا نگیری این اشارت را به لاش (۶۶)

(۵۸) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب

(۵۹) نقصان: کمی، کاستی

(۶۰) وارفتن: برگشتن، بازگشتن

(۶۱) ورد: دعا، خواندن چیزی به دفعات

(۶۲) روش: سلوک

(۶۳) تبش: گرمی، حرارت

(۶۴) تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی

(۶۵) تحویلی مکن: تغییر نده، (مجاز) سرپیچی مکن.

(۶۶) به لاش گرفتن: آن را بیارزش شمردن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۵

تیر را مشکن که آن تیر شهی ست
نیست پرتاوی (۶۷)، ز شصت آگهی ست

ما رمیت از رمیت گفت حق
کار حق بر کارها دارد سبق

قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۱۷

«... وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ...»

«... و آنگاه که تیر می انداختی، تو تیر نمی انداختی، خدا بود که تیر می انداخت، ...»

خشم خود بشکن، تو مشکن تیر را
چشم خشمت خون شمارد شیر را

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن
تیره کردی آب را، افزون مکن

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۵۴

جراحت راست دارو حُسن یوسف
دوا جُستن ز هر جراح تا کی؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

بحرِ قندم، از تُرش باکیم نیست
سودمندم، از زیان نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۰

قوم، بر وی سرکه‌ها می‌ریختند
نوح را دریا فزون می‌ریخت قند

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

شمس تبریزی چو آمد آشکار
ز آشکارا و نهان نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۰۰

گر سخن خواهی که گویی چون شگر
صبر کن از حرص و، این حلوا مخور

صبر، باشد مُشْتَهایی^(۶۸) زیرکان
هست حلوا، آرزویِ کودکان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷

چون نپرسی، زودتر کشفِت شود
مرغِ صبر از جمله پُران‌تر بُود

ور بپرسی دیرتر حاصل شود
سهل (۶۹) از بی‌صبریت مشکل شود

(۶۹) سَهْل: آسان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۷

گر شوم مشغول اشکال و جواب
تشنگان را کی توانم داد آب؟

گر تو اشکالی به کلّی و حَرَج (۷۰)
صبر کن، الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ (۷۱)

(۷۰) حَرَج: تنگی و فشار
(۷۱) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلیدِ درِ رستگاری و نجات است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۷

ای لقای (۷۲) تو جواب هر سؤال
مشکل از تو حلّ شود بی قیل و قال

ترجمانی هر چه ما را در دل است
دست‌گیری هر که پایش در گل است

(۷۲) لِقَا: دیدار، در اینجا مراد دیدارِ خداوند است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۸

پیرو پیغامبران بودم به جان
من ز تهدیدِ خسان نگریختم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۰

صبرِ جملهٔ انبیا با مُنکران
کردشان خاصِ حق و صاحبِ قرآن^(۷۳)

هر که را بینی یکی جامهٔ دُرست
دان که او آن را به صبر و کسبِ جُست

هر که را دیدی برهنه و بینوا
هست بر بی‌صبری او آن گوا

هر که مُستَوْحِش^(۷۴) بُود، پُر غصهٔ جان
کرده باشد با دَغایی^(۷۵) اقتران

صبر اگر کردی و الف^(۷۶) با وفا
از فراق او نخوردی این قفا

خُوی^(۷۷) با حق ساختی، چون انگبین
با لَین^(۷۸) که لا اُحِبُّ الْاَقْلین^(۷۹)

لا جَرَمَ تنها نماندی همچنان
کاتشی مانده به راه از کاروان

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد
در فراقش پُر غم و بی‌خیر شد

صُحبتت چون هست زَر دَهْدَهی^(۸۰)
پیشِ خاین چون امانت می‌نهی؟

خوی با او کن کامانتهای تو
ایمن آید از اُفول و از عُتُو^(۸۱)

خوی با او کن که خورا آفرید
خوی‌های انبیا را پرورید

بَرّه‌بی بدّهی، رَمه^(۸۲) بازت دهد
پرورندهٔ هر صفتِ خود ربُّ بُود

بَرِّهِ پِيشِ گَرگِ امانتِ مِی‌نِهی!
گَرگِ و یوسُفِ را مَفَرما هم‌رهی

گَرگِ اگَر با تو نماید رِوبِهی
هینِ مکنِ باورِ، که نَاید زو بهی

جاهلِ اَر با تو نماید هم‌دلی
عاقبتِ زخمتِ زندِ از جاهلی

(۷۳) صاحب‌قران: نیکطالع، خوش‌اقبال

(۷۴) مُسْتَوْحِشْ: بیمناک

(۷۵) دغا: حیله‌گر

(۷۶) الف: دوستی

(۷۷) خوی: عادت، در اینجا به‌معنی اُنس و اُلُفت

(۷۸) لَبَن: شیر

(۷۹) لَأُحِبُّ اَلْأَقْلینَ: من چیزهای اَفَل و گدرا را دوست ندارم.

(۸۰) زَرِّ دَهْدَهی: طلای ناب

(۸۱) عُنُو: مخفف عُنُو به‌معنی تعدی و تجاوز

(۸۲) رَمَه: گَلَّهٔ گاو، گوسفند و یا اسب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۰۱

ای خُنکِ آن را که بیند روی تو
یا درافتد ناگهان در کوی تو

ای روانِ پاک، بستوده تو را
چند گفتم زَاژ و بیهوده تو را

ای خداوند و شهنشاه و امیر
من نگفتم، جهلِ من گفت، آن مگیر

شَمَّه‌یی^(۸۳) زین حال اگر دانستمی
گفتنِ بیهوده کی دانستمی؟

(۸۳) شَمَّه: لفظاً به معنی یک بار بوییدن است. اما در فارسی به معنی چیز اندک از هرچیز به کار می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۳۹

باز مکرر کردنِ صوفی، سؤال را

گفت صوفی: قادر است آن مُستَعان^(۸۴)

که کند سودایِ ما را بی‌زیان

آنکه آتش را کند وِرد^(۸۵) و شَجَر^(۸۶)

هم تواند کرد این را بی‌ضرر

آنکه گُل آرد برون از عینِ خار

هم تواند کرد این دی را بهار

آنکه زو هر سَرُو آزادی کند

قادر است از غصّه را شادی کند

آنکه شد موجود از وی هر عدم

گر بدارد باقی‌اش، او را چه کم؟

آنکه تن را جان دهد تا حَی^(۸۷) شود

گر نمیراند، زیانش کی شود؟

خود چه باشد گر ببخشد آن جواد^(۸۸)؟

بنده را مقصودِ جان، بی‌اجتهاد

دور دارد از ضعیفان در کمین^(۸۹)

مکرِ نَفْس و فتنهٔ دیوِ لعین^(۹۰)

(۸۴) مُستَعان: یاری‌خواسته‌شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.

(۸۵) وِرد: گُل

(۸۶) شَجَر: درخت

(۸۷) حَی: زنده

(۸۸) جواد: بخشنده

(۸۹) کمین: پنهان‌گاه

(۹۰) لعین: لعنت‌شده، ملعون

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۴۷

جواب دادنِ قاضی، صوفی را

گفت قاضی: گر نبودی امر مُر (۹۱)
ور نبودی خوب و زشت و سنگ و دُر

ور نبودی نَفْس و شیطان و هوا
ور نبودی زخم و چالیش (۹۲) و وَغَا (۹۳)

پس به چه نام و لقب خواندی ملک (۹۴)
بندگانِ خویش را ای مُنْتَهک (۹۵)؟

چون بگفتی ای صبور و ای حکیم (۹۶)؟
چون بگفتی ای شجاع و ای حکیم (۹۷)؟

صابرین (۹۸) و صادقین (۹۹) و مُنْفِقین (۱۰۰)
چون بُدی بی‌رهزن و دیو لعین (۱۰۱)؟

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۷

«الصَّابِرِينَ وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُنْفِقِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ.»

«شکیبایان و راستگویان و فرمانبرداران و انفاق‌کنندگان و آنان که در سحرگاهان آمرزش می‌طلبند.»

رُستم و حمزه (۱۰۲) و مُخَنَّث (۱۰۳) یک بُدی
علم و حکمت باطل و مُنْذک (۱۰۴) بُدی

علم و حکمت بهر راه و بی‌رهی‌ست
چون همه ره باشد، آن حکمت تهی‌ست

بهر این دُگان طبع شوره‌آب
هر دو عالم را روا داری خراب؟

من همی دانم که تو پاکی، نه خام
وین سوآلت هست از بهر عوام (۱۰۵)

جور (۱۰۶) دوران و هر آن رنجی که هست
سهلتر از بعد (۱۰۷) حق و غفلت است

زانکه اینها بگذرند، آن نگردد
دولت آن دارد که جان آگه برد

- (۹۱) مُر: تلخ
(۹۲) چالیش: چالش، جنگ و کشمکش
(۹۳) وَغَا: جنگ، پیکار
(۹۴) مَلک: پادشاه
(۹۵) مُنْتَهک: رسوا، در بعضی نسخه‌ها مُنْهَتک به معنی پرده‌در و هتک‌کننده آمده است.
(۹۶) حَلیم: فضاگشا
(۹۷) حَکیم: دانا، فرزانه
(۹۸) صابَرین: صبر کنندگان
(۹۹) صَادِقین: راستگویان
(۱۰۰) مُنْفِقین: انفاق کنندگان
(۱۰۱) لَعین: ملعون، لعنت‌شده
(۱۰۲) حَمَزَه: عموی پیامبر(ص)
(۱۰۳) مُخَنَّث: مردی که احوال و اطوار زنانه دارد. کنایه از مرد بدکار، ترسو
(۱۰۴) مُنْذک: متلاشی‌شده
(۱۰۵) عَوام: عامه مردم، مردم عادی و معمولاً بی‌سواد، همه خلق، اکثر مردم
(۱۰۶) جُور: ستم کردن
(۱۰۷) بَعْد: دوری
-

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۵۸

حکایت در تقدیر آنکه صبر در رنج کار سهلتر از صبر در فراق یار بود

آن یکی زن، شوی خود را گفت: هی
ای مروّت را به یک ره کرده طی

هیچ تیمارم (۱۰۸) نمی‌داری چرا؟
تا به کی باشم درین خواری چرا؟

گفت شو (۱۰۹): من نفقه (۱۱۰) چاره می‌کنم
گرچه عورم (۱۱۱)، دست و پای می‌زنم

نفقه و کسوه‌ست (۱۱۲) واجب، ای صنم
از منت این هر دو هست و نیست کم

آستین پیره‌ن بنمود زن
بس درشت و، پُر وَسَخ (۱۱۳) بُد پیره‌ن

گفت: از سختی تنم را می‌خورد
کس کسی را کسوه زین‌سان آورد؟

گفت: ای زن یک سؤالت می‌کنم
مردِ درویشم، همین آمد فَنَم

این درشت است و غلیظ و ناپسند
لیک بُندیش، ای زن اندیشه‌مند

این درشت و زشت‌تر یا خود طلاق؟
این تو را مکروه‌تر یا خود فراق

همچنان، ای خواجه تشنیع‌زن (۱۱۴)
از بلا و فقر و از رنج و مَحَن (۱۱۵)

لاشک (۱۱۶)، این تَرک هوا تلخی‌ده است
لیک از تلخی بُعَد (۱۱۷) حق به است

گر جهاد و صَوْم (۱۱۸) سخت است و خشن
لیک این بهتر ز بُعَد مُمْتَحِن (۱۱۹)

رنج کی ماند دمی که ذُو‌الْمِن (۱۲۰)
گویدت: چونی؟ تو ای رنجورِ من

ور نگوید، کت (۱۲۱) نه آن فهم و فن است
لیک آن ذوقِ تو پرسش کردن است

آن مَلِیحان (۱۲۲) که طیبیان دل‌اند
سوی رنجوران به پرسش مایل‌اند

ور حذر (۱۲۳) از ننگ و از نامی کنند
چاره‌یی سازند و پیغامی کنند

ورنه، در دلشان بود آن مُفْتَكِر (۱۲۴)
نیست معشوقی ز عاشق بی‌خبر

ای تو جوئی نوادر (۱۲۵) داستان
هم فسانه عشق‌بازان را بخوان

بس بجوشیدی در این عهد مدید (۱۲۶)
تُرکجوشی (۱۲۷) هم نگشتی ای قَدید (۱۲۸)

دیده‌یی عمری تو داد و داوری
وآنکه از نادیدگان ناشی‌تری

هر که شاگردیش کرد، استاد شد
تو سپس‌تر رفته‌یی ای کور لُد (۱۲۹)

خود نبود از والدینت اختیار (۱۳۰)
هم نبودت عبرت از لیل و نهار؟

- (۱۰۸) تیمار: پرستاری، نوازش، و مراقبت از شخص بیمار یا آسیب‌دیده، دلسوزی
(۱۰۹) شو: شوهر
(۱۱۰) نَفَقَه: هزینه زندگی
(۱۱۱) عور: برهنه، در اینجا تهنی‌دست
(۱۱۲) کَسُوَه: لباس
(۱۱۳) وَسَخ: چرک
(۱۱۴) تشنیع‌زن: ناسزاگو، بدگو، ایرادگیر
(۱۱۵) مَحَن: جمع محنت، رنج‌ها، سختی‌ها
(۱۱۶) لَا شَكَّ: بدون شک، بی‌تردید
(۱۱۷) بَعْد: دوری
(۱۱۸) صَوْم: روزه، روزه گرفتن
(۱۱۹) مُمْتَحَن: امتحان‌کننده
(۱۲۰) نُوَالْمَن: صاحب‌منته‌ها، صاحب‌عطاها، از صفات خداوند
(۱۲۱) کَت: که تو را
(۱۲۲) مَلِیح: نمکین، زیبا
(۱۲۳) حذر: پرهیز کردن، ترسیدن و دوری کردن از چیزی
(۱۲۴) مُفْتَكِر: در اینجا به معنی اندیشه و افکار
(۱۲۵) نوادر: جمع نادره، چیزهای کمیاب و نادر
(۱۲۶) مدید: دراز، کشیده شده
(۱۲۷) تُرکجوش: گوشت نیچیز، نیم‌پخته
(۱۲۸) قَدید: گوشت خشک کرده نمک‌سود
(۱۲۹) لُد: دشمن سرسخت، کوردل ستیزه‌گر
(۱۳۰) اختیار: آگاهی یافتن، آزمایش، تجربه
-

مَثَل

عارفی پُرسید از آن پیر کشیش
که تویی خواجه مُسن‌تر یا که ریش؟

گفت: نه، من پیش از او زاید‌هام
بی ز ریشی، بس جهان را دیده‌ام

گفت: ریشت شد سپید، از حال گشت
خوی زشت تو نگریده‌ست و شت (۱۳۱)

او پس از تو زاد و، از تو بگذرید
تو چنین خشکی ز سودایِ تُرید (۱۳۲)

تو بر آن رنگی که اول زاده‌ای
یک قدم زان پیشتر نهاده‌ای

همچنان دوغی تُرش در معدنی
خود نکردی زو مخلص (۱۳۳) روغنی (۱۳۴)

هم خمیری، خُمَره طینه (۱۳۵) دری
گرچه عمری در تنورِ آذری (۱۳۶)

حدیث قدسی

«خَمَرْتُ طِينَةَ اَدَمَ بِيَدِي اَرْبَعِينَ صَبَاحاً.»

«گلِ آدم را به دست (قدرت) خویش، چهل صبح (روز) سرشتم (خمیر کردم).»

چون حشیشی پا به گل بر پشته‌ای
گرچه از باد هوس سرگشته‌ای

همچو قوم موسی اندر حرّ (۱۳۷) تیه (۱۳۸)
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سفیه (۱۳۹)

می‌روی هر روز تا شب هروله (۱۴۰)
خویش می‌بینی در اول مرحله

نگذری زین بُعد، سیصد ساله تو
تا که داری عشقِ آن گوساله تو

تا خیال عجل (۱۴۱) از جانیشان نرفت
بد بر ایشان تیه چون گرداب تفت (۱۴۲)

غیر این عجلی کزو یابیده‌ای
بی‌نهایت لطف و نعمت دیده‌ای

گاوطبعی، زان نکویی‌های زفت
از دلت، در عشقِ این گوساله رفت

قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۸۸

«فَأَخْرَجَ لَهُمْ عَجَلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَىٰ فَنَسِي.»

«و برایشان تندیس گوساله‌ای که نعره گاوان را داشت بساخت و گفتند:
این خدای شما و خدای موسی است. و موسی فراموش کرده بود.»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۹۳

«... وَأَشْرَبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ ...»

«... بر اثر کفرشان عشق گوساله در دلشان جای گرفت...»

(۱۳۱) وَشَتْ: خوب، زیبا

(۱۳۲) ثَرِيدٌ: تلیت، ترید، منظور امور نفسانی است.

(۱۳۳) مُخْلَصٌ: خلاصه، چکیده

(۱۳۴) مُخْلَصٌ كَرْدِنِ رَوْغِنٍ: منظور گرفتن کره از دوغ است.

(۱۳۵) طِينَةٌ: گل

(۱۳۶) آذَرٌ: آتش

(۱۳۷) حَرٌّ: گرما، حرارت

(۱۳۸) تِيَهٌ: بیابان شن‌زار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

(۱۳۹) سَفِيهٌ: نادان، بی‌خرد

(۱۴۰) هَرُولَةٌ: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

(۱۴۱) عَجَلٌ: گوساله

(۱۴۲) تَفَّتٌ: با حرارت، شتابان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۵۶

قُرْصَ مَهْ رَا قُرْصَ نَانَ پِنْدَا شْتَه
دَسْتَه، سَوِي اَسْمَانَ بَرْدَا شْتَه

نَنگِ دَرَوِي شَان، زِ دَرَوِي شِيِّ مَآ
رُوزِ وَ شَبِّ اَز رُوزِي اَنَدِي شِيِّ مَآ

خُوِي شِ وَ بِيگَانَه شَدَه اَز مَآ، رَمَانَ (۱۴۳)
بِرِ مَثَالِ سَامَرِي اَز مَرْدَمَانَ

گَرِ بَخَوَاهَم اَز كَسِي يَكِ مِشْتِ نَسْكَ (۱۴۴)
مَر مَرَا گُوِيْد: خَمُشْ كَن، مَرگِ وَ جَسْكَ (۱۴۵)

مَرِ عَرَبِ رَا فَخْر، غَزُو سْت (۱۴۶) وَ عَطَا
دَرِ عَرَبِ تُو، هَمچُو اَنْدَرِ خَطِّ، خَطَا (۱۴۷)

چَه غَزَا (۱۴۸)؟ مَآ بِي غَزَا خُودِ گُشْتَه اِيْم
مَآ بَه شَمشِيْرِ عَدَم، سَرگُشْتَه اِيْم

چَه عَطَا؟ مَآ بَرِ گَدَايِي مِي تَنِيْم
مَرِ مَگَسِ رَا دَرِ هَوَا رَگِ مِي زَنِيْم

گَرِ كَسِي مَهْمَانَ رَسَد، گَرِ مَنِ مَنَم
شَبِّ بَخُسْبِيْد (۱۴۹)، قَصْدِ دَلْقِ (۱۵۰) اَوِ كَنَم

(۱۴۳) رَمَانَ: رَمَنده

(۱۴۴) نَسْكَ: عَدَس

(۱۴۵) جَسْكَ: بَلَا وَ رَنج

(۱۴۶) غَزُو: جَنگِ وَ هَجُوم

(۱۴۷) خَطَا دَرِ خَطِّ: كَنَايَه اَز عِيْبِي اَشْكَارِ وَ رُوشَنِ اسْت، زِيْرَا دَرِ خَطِّ اِگَرِ خَطَايِي رُود، اَنِ خَطِّ دِيْگَرِ مَقْبُولِ نِيْسْت.

(۱۴۸) غَزَا: جَنگِ وَ پِيكَار

(۱۴۹) خُسْبِيْدِن: خُوابِيْدِن

(۱۵۰) دَلْق: جَامَهٗ رُئْدَهٗ دَرَوِي شَان

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۲۷

گَرِ هَمِي جُوِيْدِ دُرِّ بِي بِيهَا (۱۵۱)
اُدْخُلُوا الْاَبْيَاتَ مِنْ اَبْوَابِهَا (۱۵۲)

قرآن کریم، سوره بقره (۲) آیه ۱۸۹

«يَسْأَلُونَكَ عَنِ الْأَهْلِ عَلَيْهِ قُلْ هِيَ مَوَاقِيْتُ لِلنَّاسِ وَالْحَجِّ وَلَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقَى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ.»

«از تو درباره هلالهای ماه می‌پرسند، بگو: برای آن است که مردم وقت کارهای خویش و زمان حج را بشناسند. و پسندیده نیست که از پشت خانه‌ها به آنها داخل شوید، ولی پسندیده راه کسانی است که پروا می‌کنند و از درها به خانه‌ها درآید و از خدا بترسید تا رستگار شوید.»

می‌زن آن حلقه در و بر باب بیست
از سوی بام فلکتان راه نیست

نیست حاجتتان بدین راه دراز
خاکی‌ای را داده‌ایم اسرارِ راز

پیش او آید اگر خاین نی‌اید
نیشکر گردید ازو گرچه نی‌اید

سبزه رویاند ز خاکت آن دلیل (۱۵۳)
نیست کم از سم اسبِ جبرئیل

سبز گردی تازه گردی در نوی
گر تو خاک اسبِ جبریلی (۱۵۴) شوی

قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۹۶

«قَالَ بَصُرْتُ بِمَا لَمْ يَبْصُرُوا بِهِ فَقَبَضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ فَنَبَذْتُهَا وَكَذَلِكَ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي.»

«گفت: من چیزی دیدم که آنها نمی‌دیدند. مشتى از خاکی که نقش پای آن رسول بر آن بود برگرفتم و در آن پیکر افکندم و نفس من این کار را در چشم من بیاراست.»

سبزه جان‌بخش کآن را سامری
کرد در گوساله تا شد گوهری

جان گرفت و بانگ زد زان سبزه او
آنچنان بانگی که شد فتنه عدو (۱۵۵)

گر امین آید سوی اهل راز
وا رهید از سرگله مانند باز

سرکلاه چشمبند گوشبند
که ازو بازست مسکین و نژند (۱۵۶)

ز آن گله مر چشم بازان را سد است
که همه میلش سوی جنس خود است

چون بُرید از جنس، با شه گشت یار
برگشاید چشم او را بازدار

(۱۵۱) دُرّ بی‌بها: مروریدی بس گرانبها، مجازاً هشیاری حضور
(۱۵۲) أَدْخُلُوا الْأَبْیَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا: از طریق درها به خانه‌ها درآیید.

(۱۵۳) دلیل: پیشوا

(۱۵۴) اسب جبرئیل: اشاره به مبارکقدمی جبرئیل دارد که هر جا قدم می‌گذارد، آنجا سبز می‌گردد و موجب حیات و شکوفایی می‌شود.

(۱۵۵) عدو: دشمن

(۱۵۶) نژند: افسرده، اندوهگین

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۹۴

باری اکنون تو ز هر جزوت بپرس
صد زبان دارند این اجزای خرس

ذکر نعمت‌های رزاق جهان
که نهان شد آن در اوراق زمان

روز و شب افسانه‌جویانی تو چست
جزو جزو تو فسانه‌گوی توست

جزو جزوت تا برسته‌ست از عدم
چند شادی دیده‌اند و چند غم

ز آنکه بی‌لذت نروید هیچ جزو
بلکه لاغر گردد از هر پیچ جزو

جزو ماند و آن خوشی از یاد رفت
بل نرفت آن، خُفیه شد از پنج و هفت

همچو تابستان که از وی پنبه زاد
ماند پنبه، رفت تابستان ز یاد

یا مثال یخ که زاید از شتا
شد شتا پنهان و، آن یخ پیش ما

هست آن یخ زان صعوبت یادگار
یادگار صیف در دی این ثمار

همچنان هر جزو جزوت ای فتی
در تنت افسانه‌گویی نعمتی

چون زنی که بیست فرزندش بود
هر یکی حاکی حال خوش بود

حمل نبود بی ز مستی و ز لاغ
بی بهاری کی شود زاینده باغ؟

حاملان و بچگانشان بر کنار
شد دلیل عشق‌بازی با بهار

هر درختی در رضاع کودکان
همچو مریم حامل از شاهی نهران

گرچه در آب آتشی پوشیده شد
صد هزاران کف بر او جوشیده شد

گرچه آتش سخت پنهان می‌تند
کف به ده انگشت اشارت می‌کند

همچنین اجزای مستان وصال
حامل از تمثال‌های حال و قال

در جمال حال وا مانده دهان
چشم، غایب گشته از نقش جهان

آن موالید از ره این چار نیست
لاجرم منظور این ابصار نیست

آن موالید از تجلی زاده‌اند
لاجرم مستور پرده ساده‌اند

زاده گفتیم و حقیقت زاد نیست
وین عبارت جز پی ارشاد نیست

هین خمش کن تا بگوید شاه قل
بلبلی مفروش با این جنس گل

این گل گویاست پُر جوش و خروش
بلبلا ترک زبان کن، باش گوش

هر دو گون تمثال پاکیزه مثال
شاهد عدل‌اند بر سر وصال

هر دو گون حُسن لطیف مُرتضی
شاهد اَحبال و حشر مَامَضی

همچو یخ کاندَر تموز مُستجد
هر دم افسانه زمستان می‌کند

ذکر آن اریاح سرد و زَمهریر
اندر آن ایام و ازمان عَسیر

همچو آن میوه که در وقت شتا
می‌کند افسانه لطف خدا

قصه دُور تبسم‌های شمس
و آن عروسان چمن را لمس و طمس

حال رفت و، ماند جزوت یادگار
یا از او واپرس، یا خود یاد آر

چون فرو گیرد غمت، گر چستی‌ای
ز آن دم نومیدکن و چستی‌ای

گفتی‌اش: ای غصه‌ منکر به حال
راتبه انعامها را ز آن کمال

گر به هر دم نهات بهار و خرّمی‌ست
همچو چاش گل تنت انبار چیست؟

چاش گل، تن، فکر تو همچون گلاب
منکر گل شد گلاب، اینت عجاب

از گپی‌خویان کفران گه دریغ
بر نبی‌خویان نثار مهر و میغ

آن لجاج کفر، قانون گپی‌ست
و آن سیاس و شکر، منهاج نبی‌ست

با گپی‌خویان تهتکها چه کرد؟
با نبی‌رویان تنسکها چه کرد؟

در عمارتها سگان‌اند و عقور
در خرابی‌هاست گنج عز و نور

گر نبودی این بزوغ اندر خسوف
گم نکردی راه چندین فیلسوف

زیرکان و عاقلان از گمرهی
دیده بر خرطوم، داغ ابلهی

(۱۵۷) خُرس: افراد گنگ و لال

(۱۵۸) رزاق: روزی‌دهنده

(۱۵۹) اوراق: صفحات

(۱۶۰) بل: بلکه

(۱۶۱) خُفیه: پنهانی، پوشیدگی

(۱۶۲) شتا: مخفف شتاء به معنی زمستان

(۱۶۳) صُعوبت: دشواری، سختی

(۱۶۴) صیْف: تابستان

(۱۶۵) ثمار: جمع ثمر، میوه‌ها

(۱۶۶) حمل: حاملگی

(۱۶۷) لاغ: شوخی، هزل

(۱۶۸) رَضاع: شیر دادن به کودک

- (۱۶۹) تمثال: تصویر، صورت، شبیه، در اینجا مناسب معنی تجلی است.
 (۱۷۰) موالید: جمع مولود به معنی فرزندان، در اینجا مراد احوال روحانی عارفان است.
 (۱۷۱) چار: مخفف چهار، اشاره به عناصر اربعه دارد.
 (۱۷۲) لاجرم: به ناچار
 (۱۷۳) مستور: پوشیده
 (۱۷۴) قل: بگو
 (۱۷۵) شاه قل: خداوند
 (۱۷۶) مرتضی: پسندیده
 (۱۷۷) احوال: جمع حبل، باروری‌ها، آبستنی‌ها
 (۱۷۸) حشر: رستاخیز
 (۱۷۹) مامضی: آنچه گذشت، گذشته، پیشین
 (۱۸۰) مستجد: تازه‌شده
 (۱۸۱) آریاح: جمع ریح، باده‌ها
 (۱۸۲) زمهریر: سرمای سخت
 (۱۸۳) عسیر: دشوار، سخت
 (۱۸۴) طمس: محو شدن و محو کردن
 (۱۸۵) راتبه: دائم، ثابت، مستمری
 (۱۸۶) چاش: غله پاک کرده، خرمن کوفته، در اینجا مطلق خرمن
 (۱۸۷) عجاب: چیز عجیب و شگفت‌انگیز
 (۱۸۸) کپی‌خو: بوزینه‌صفت
 (۱۸۹) که: کاه
 (۱۹۰) مهر: خورشید
 (۱۹۱) میغ: ابر
 (۱۹۲) منهاج: راه روشن و آشکار، روش
 (۱۹۳) تهتک: پرده‌داری
 (۱۹۴) تنسک: پارسایی، زهد ورزیدن
 (۱۹۵) عقور: گزنده
 (۱۹۶) عز: بزرگی، عزت
 (۱۹۷) بزوغ: تافتن، تابیدن
 (۱۹۸) خرطوم: دماغ، بینی

مجموع لغات:

- (۱) صداع: زحمت، دردسر، سردرد
 (۲) خرکمان: کمان بزرگ و قوی
 (۳) سنان: سرنیزه
 (۴) مصاف: جنگ، میدان جنگ
 (۵) فردایی: منتظر فردای قیامت، منتظر آینده
 (۶) جریده: یگانه، تنها
 (۷) غازی: جنگجو
 (۸) پور: پسر
 (۹) اُستا: استاد
 (۱۰) غزا: جنگ
 (۱۱) ابتلا: امتحان، بیماری
 (۱۲) قفا: پشت
 (۱۳) قفا کردن: پشت کردن، روی گردانیدن
 (۱۴) شرح: باز کردن
 (۱۵) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
 (۱۶) نقصان: کمی، کاستی
 (۱۷) وارفتن: برگشتن، بازگشتن
 (۱۸) می‌رمیدندی: ابراز انزجار می‌کردند؛ دوری می‌کردند، فرار می‌کردند.
 (۱۹) اسباب لقا: چیزها و یا کسانی که سبب دیدار خدا می‌شوند.
 (۲۰) طبع: من ذهنی

- (۲۱) اصل: در این‌جا یعنی ریشه
- (۲۲) بررُسته‌است: روییده‌است.
- (۲۳) طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود
- (۲۴) بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده
- (۲۵) دق: نوعی بیماری روانی
- (۲۶) خداع: حيله‌گری
- (۲۷) سیلی‌باره: کسی‌که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این‌جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.
- (۲۸) قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج
- (۲۹) بُن: ریشه
- (۳۰) اصحاب: یاران
- (۳۱) نَقْمَت: عذاب، عقوبت
- (۳۲) ذُبَال: ذُبَاله، فتیله، فتیله شمع یا چراغ
- (۳۳) مشکات: چراغ‌دان
- (۳۴) لَقَا: دیدارِ خداوند
- (۳۵) عَقْدَه: گره، منظور مسائل ذهنی است.
- (۳۶) مُنْتَهی: به انتها رسیده
- (۳۷) حَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه
- (۳۸) بی‌یَسْمَع و بی‌بُصیر: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.
- (۳۹) دَد: حیوان درنده و وحشی
- (۴۰) پامُزد: حق‌القدم، اجرتِ قاصد
- (۴۱) دَقُّ الحَصیر: پاکشا، نوعی مهمانی برای خانه نو
- (۴۲) خادع: فریبکار، نیرنگ‌باز، فریب‌دهنده
- (۴۳) زَاث: بیهوده، یاوه
- (۴۴) باژ: باج، خراج
- (۴۵) جَلدی: چابکی، چالاکی
- (۴۶) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
- (۴۷) نقصان: کمی، کاستی
- (۴۸) وارفتن: برگشتن، بازگشتن
- (۴۹) عدو: دشمن
- (۵۰) خَلَا: خلوت، خلوت‌گاه
- (۵۱) استعانت: یاری خواستن، یاری، کمک
- (۵۲) مَرَهْم: دارو
- (۵۳) پشت‌ریش: آن‌که پشتش زخم است.
- (۵۴) طوق: گردنبند
- (۵۵) پست‌پست: آهسته‌آهسته
- (۵۶) بسُکلی: از مصدر سِکُیدن و گُسلیدن به‌معنی جدا شدن، جدا شوی.
- (۵۷) بَدَسْت: وجب
- (۵۸) گوشمال: گوشمالی، تنبیه، تأدیب
- (۵۹) نقصان: کمی، کاستی
- (۶۰) وارفتن: برگشتن، بازگشتن
- (۶۱) ورد: دعا، خواندن چیزی به دفعات
- (۶۲) روش: سلوک
- (۶۳) تَبَش: گرمی، حرارت
- (۶۴) تحویل: تغییر و تبدیل، دگرگونی
- (۶۵) تحویلی مکن: تغییر نده، (مجاز) سرپیچی مکن.
- (۶۶) به لاش گرفتن: آن را بی‌ارزش شمردن
- (۶۷) پرتاوی: پرتاب‌شده، پرتابی
- (۶۸) مُشَنَّنَا: خواسته، خواهش

- (۶۹) سَهْل: آسان
- (۷۰) حَرَج: تنگی و فشار
- (۷۱) الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ: صبر کلید در رستگاری و نجات است.
- (۷۲) لَقَا: دیدار، در اینجا مراد دیدار خداوند است.
- (۷۳) صَاحِبِ قِرَانٍ: نیکطالع، خوش اقبال
- (۷۴) مُسْتَوْحِشٌ: بیمناک
- (۷۵) دَغَا: حيله‌گر
- (۷۶) الْف: دوستی
- (۷۷) خَوِي: عادت، در اینجا به معنی اُنس و اُلْفَت
- (۷۸) لَبِنٌ: شیر
- (۷۹) لَا أَحَبُّ الْآفَلِينَ: من چیزهای آفل و گذرا را دوست ندارم.
- (۸۰) زَرٌّ دَهْدَهِي: طلای ناب
- (۸۱) عُنُو: مخفف عُنُو به معنی تعدی و تجاوز
- (۸۲) رَمَه: گله گاؤ، گوسفند و یا اسب
- (۸۳) شَمَمَه: لفظاً به معنی یک بار بوییدن است. اما در فارسی به معنی چیز اندک از هرچیز به کار می‌رود.
- (۸۴) مُسْتَعَانٌ: یاری خواسته شده، یعنی کسی که از او استعانت کنند و یاری خواهند.
- (۸۵) وَرْد: گل
- (۸۶) شَجَرٌ: درخت
- (۸۷) حَي: زنده
- (۸۸) جَوَاد: بخشنده
- (۸۹) كَمِين: پنهان‌گاه
- (۹۰) لَعِين: لعنت شده، ملعون
- (۹۱) مُرٌ: تلخ
- (۹۲) چَالِيش: چالش، جنگ و کشمکش
- (۹۳) وَغَا: جنگ، پیکار
- (۹۴) مَلِك: پادشاه
- (۹۵) مُنْتَهَكٌ: رسوا، در بعضی نسخه‌ها مُنْهَتِك به معنی پرده‌در و هتک کننده آمده است.
- (۹۶) حَلِيمٌ: فضاگشا
- (۹۷) حَكِيم: دانا، فرزانه
- (۹۸) صَابِرِينَ: صبر کنندگان
- (۹۹) صَادِقِينَ: راستگویان
- (۱۰۰) مُنْفِقِينَ: انفاق کنندگان
- (۱۰۱) لَعِين: ملعون، لعنت شده
- (۱۰۲) حَمَزَه: عموی پیامبر(ص)
- (۱۰۳) مُخَنَّثٌ: مردی که احوال و اطوار زنانه دارد. کنایه از مرد بدکار، ترسو
- (۱۰۴) مُتَدَكٌ: متلاشی شده
- (۱۰۵) عَوَامٌ: عامه مردم، مردم عادی و معمولاً بی‌سواد، همه خلق، اکثر مردم
- (۱۰۶) جُورٌ: ستم کردن
- (۱۰۷) بُعْدٌ: دوری
- (۱۰۸) تِیْمَارٌ: پرستاری، نوازش، و مراقبت از شخص بیمار یا آسیب دیده، دلسوزی
- (۱۰۹) شَوْ: شوهر
- (۱۱۰) نَفَقَه: هزینه زندگی
- (۱۱۱) عَوْرٌ: برهنه، در اینجا تهی دست
- (۱۱۲) كِسْوَه: لباس
- (۱۱۳) وَسَخٌ: چرک
- (۱۱۴) تَشْنِيعِ زَنْ: ناسزاگو، بدگو، ایرادگیر
- (۱۱۵) مَحَنٌ: جمع محنت، رنج‌ها، سختی‌ها
- (۱۱۶) لَا شَكَّ: بدون شک، بی‌تردید

- (۱۱۷) بُعِد: دوری
- (۱۱۸) صَوْم: روزه، روزه گرفتن
- (۱۱۹) مُمْتَحِن: امتحان کننده
- (۱۲۰) ذُو الْمَنَنِ: صاحب منتهای، صاحب عطاها، از صفات خداوند
- (۱۲۱) كَت: که تو را
- (۱۲۲) مَلِيح: نمکین، زیبا
- (۱۲۳) حذر: پرهیز کردن، ترسیدن و دوری کردن از چیزی
- (۱۲۴) مُفْتَكِر: در اینجا به معنی اندیشه و افکار
- (۱۲۵) نوادر: جمع نادره، چیزهای کمیاب و نادر
- (۱۲۶) مَدِيد: دراز، کشیده شده
- (۱۲۷) تُرْكجوش: گوشت نیمپز، نیمپخته
- (۱۲۸) قَدِيد: گوشت خشک کرده نمکسود
- (۱۲۹) لُد: دشمن سرسخت، کوردل ستیزه‌گر
- (۱۳۰) اِخْتَبَار: آگاهی یافتن، آزمایش، تجربه
- (۱۳۱) وَشْت: خوب، زیبا
- (۱۳۲) تُرِيد: تلیت، ترید، منظور امور نفسانی است.
- (۱۳۳) مُخَلَّص: خلاصه، چکیده
- (۱۳۴) مُخَلَّص كَرْدِنِ رُوغِن: منظور گرفتن کره از دوغ است.
- (۱۳۵) طینه: گل
- (۱۳۶) اَنَر: آتش
- (۱۳۷) حَرَّ: گرما، حرارت
- (۱۳۸) تِيَه: بیابان شنزار و بی آب و علف؛ صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
- (۱۳۹) سَفِيَه: نادان، بی‌خرد
- (۱۴۰) هَرَوَلَه: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن
- (۱۴۱) عَجَل: گوساله
- (۱۴۲) تَقَّت: با حرارت، شتابان
- (۱۴۳) رَمَان: رمنده
- (۱۴۴) نَسْك: عدس
- (۱۴۵) جَسْك: بلا و رنج
- (۱۴۶) غَزُو: جنگ و هجوم
- (۱۴۷) خَطَا در خَطُّ: کنایه از عیبی آشکار و روشن است، زیرا در خطّ اگر خطایی رود، آن خطّ دیگر مقبول نیست.
- (۱۴۸) غَزَا: جنگ و پیکار
- (۱۴۹) خُسْبِيدِن: خوابیدن
- (۱۵۰) دَلَق: جامه زنده درویشان
- (۱۵۱) دُرُّ بِيْهَا: مرواریدی بس گرانبها، مجازاً هشیاری حضور
- (۱۵۲) اُدْخَلُوا الْاَبْيَاتَ مِنْ اَبْوَابِهَا: از طریق درها به خانه‌ها درآید.
- (۱۵۳) دَلِيل: پیشوا
- (۱۵۴) اسبِ جَبْرِيْل: اشاره به مبارکقدمی جبرئیل دارد که هر جا قدم می‌گذارد، آنجا سبز می‌گردد و موجب حیات و شکوفایی می‌شود.
- (۱۵۵) عَدُو: دشمن
- (۱۵۶) نَزَنَد: افسرده، اندوهگین
- (۱۵۷) خُرْس: افراد گنگ و لال
- (۱۵۸) رَزَاق: روزی‌دهنده
- (۱۵۹) اوراق: صفحات
- (۱۶۰) بَل: بلکه
- (۱۶۱) حُفِيَه: پنهانی، پوشیدگی
- (۱۶۲) شَتَا: مخفف شتاء به معنی زمستان
- (۱۶۳) صَعُوْبِت: دشواری، سختی

- (۱۶۴) صَيْف: تابستان
- (۱۶۵) ثَمَار: جمع ثمر، میوه‌ها
- (۱۶۶) حَمَل: حاملگی
- (۱۶۷) لَاع: شوخی، هزل
- (۱۶۸) رَضَاع: شیر دادن به کودک
- (۱۶۹) تَمَثَال: تصویر، صورت، شبیه، در اینجا مناسب معنی تجلی است.
- (۱۷۰) مَوَالِد: جمع مولود به معنی فرزندان، در اینجا مراد احوال روحانی عارفان است.
- (۱۷۱) چَار: مخفف چهار، اشاره به عناصر اربعه دارد.
- (۱۷۲) لَاجِرَم: به‌ناچار
- (۱۷۳) مَسْتَوِر: پوشیده
- (۱۷۴) قُل: بگو
- (۱۷۵) شاه قُل: خداوند
- (۱۷۶) مُرْتَضَى: پسندیده
- (۱۷۷) أَحْبَال: جمع حَبَل، باروری‌ها، آبستنی‌ها
- (۱۷۸) حَشْر: رستاخیز
- (۱۷۹) مَامَضَى: آنچه گذشت، گذشته، پیشین
- (۱۸۰) مُسْتَجِد: تازه‌شده
- (۱۸۱) أَرِيَا ح: جمع ریح، بادها
- (۱۸۲) زَمْهَرِير: سرمای سخت
- (۱۸۳) عَسِير: دشوار، سخت
- (۱۸۴) طَمَس: محو شدن و محو کردن
- (۱۸۵) رَاتِبَه: دائم، ثابت، مستمری
- (۱۸۶) چَاش: غلّه پاک کرده، خرمن کوفته، در اینجا مطلق خرمن
- (۱۸۷) عُجَاب: چیز عجیب و شگفت‌انگیز
- (۱۸۸) کَپِي خُو: بوزینه‌صفت
- (۱۸۹) كَه: گاه
- (۱۹۰) مَهْر: خورشید
- (۱۹۱) مِيغ: ابر
- (۱۹۲) مَنهَاج: راه روشن و آشکار، روش
- (۱۹۳) تَهْتِك: پرده‌داری
- (۱۹۴) تَنَسُّك: پارسایی، زهد ورزیدن
- (۱۹۵) عَقُور: گزنده
- (۱۹۶) عَزَّ: بزرگی، عزت
- (۱۹۷) بَرْوَع: تافتن، تابیدن
- (۱۹۸) خُرطُوم: دماغ، بینی